



== مصاحبه‌ای با ==

ویلیام فاکنر

این مصاحبه از ماهنامه Books And Bokmen که مجله‌ایست خاص معرفی نویسندگان و کتابهای تازه، به فارسی ترجمه شده است. در این ماهنامه هیچگونه ذکری از مصاحبه کننده به میان نیامده است و تنها گفته شده که مصاحبه از مجله دیگری به نام Paris Review - چاپ انگلیس - نقل شده است.

آقای فاکنر، چندی پیش اظهار داشتید که از مصاحبه خوشتان نمی‌آید.

- بدین سبب از مصاحبه خوشم نمی‌آید که عکس العمل من در برابر پرسشهای خصوصی بسیار خشن است. اگر پرسشها درباره آثارم باشد کوشش می‌کنم به آنها جواب بدهم ولی اگر در باره شخص خودم باشد، ممکن است به آنها جواب بدهم یا ندهم، و تازه اگر جواب بدهم ممکن است مثلاً اگر فردای آن روز همان سؤال را از من بکنند، جواب دیگری بشنوند.

در باره شخص خودتان، به عنوان یک نویسنده چه نظر دارید؟

- اگر من وجود نداشتم، دیگری بجای من می‌نوشت، همینگوی، داستا- یوسکی یا هر کس دیگر، دلیل این نظریه این است که تاکنون سه نفر را نویسنده نمایشنامه‌های شکسپیر خوانده‌اند. آنچه مهم است پیدایش «هاملت» و «رژای نیمه شب تابستان» است، نه کسی که آنها را نوشته است. خود نویسنده اهمیت چندانی ندارد، فقط آنچه خلق می‌کند دارای اهمیت است. زیرا دیگر چیز تازه‌ای برای گفتن باقی نمانده است. شکسپیر، بالزاک و هومر، همه مطالب مشابهی نوشته‌اند و اگر آنها هزار یا دو هزار سال عمر می‌کردند، ناشران از آن پس دیگر به کسی احتیاج نداشتند.

با وجودی که ظاهر آچیزی برای گفتن باقی نمانده است، آیا نویسنده خود به عنوان فردی با ارزش قابل اهمیت نیست؟

- برای خودش بسیار با اهمیت است ولی دیگران بیشتر توجه به «اثر» دارند، نه «فرد».

درباره نویسندگان معاصر چه عقیده دارید؟

- همه ما در راه رسیدن به کمال رؤیائی خویش شکست خورده‌ایم، بنا بر این من ارزش خودمان را به نسبت این شکست عالی در راه انجام غیر ممکن، درجه بندی می‌کنم. معتقدم اگر بتوانم دوباره همه کتابهایم را بنویسم، بی شک، این بار نوشته‌هایم بهتر از آب در خواهند آمد و این خود برای یک هنرمند مطلوب‌ترین

مصاحبه با ویلیام فاکنر

موفقیت‌هاست . بهمین علت است که هنرمند پیوسته می‌کوشد و هر بار کارش را با ایمانی بیشتر از سر می‌گیرد ، و اعتقاد دارد که این بار موفق خواهد شد که اثر مطلوب خود را خلق کند . البته توفیق نمی‌یابد ، و بهمین سبب این وضع برای او بسیار مطلوب است ، چون روزی که او آنچه کمال می‌پندارد بیافریند ، روزی که اثر او با آرزو و رؤیایش وفق دهد ، دیگر کاری برایش باقی نمی‌ماند جز اینکه سر خود را ببرد یا خود را از فراز کنگرس‌های برج رفیع کمال به زیر اندازد و به زندگیش پایان دهد ، من شاعری شکست خورده‌ام . شاید هر داستانش را در آغاز دوست داشته است که شعر بگوید ولی چون دریافته که قادر به گفتن شعر نیست ، داستان کوتاه را که بعد از شعر مطلوب‌ترین شکاذهی است انتخاب کرده است . وقتی در این هم شکست خورد ، تنها راهی که برایش باقی می‌ماند نوشتن رمان است .

آیا قواعد معینی هست که با اجرای آنها بتوان داستانش را خوبی شد ؟

۹۹ - درصد استعداد . . . ۹۹ درصد انضباط . . .

۹۹ درصد پشتکار . نویسنده نباید هیچگاه از نوشته‌های خود راضی بشود . نوشته‌های يك نویسنده هیچ وقت ، به آن خوبی که باید از آب در نمی‌آید . باید همیشه رؤیائی عالی‌تر از آنچه امکان پذیر می‌داند داشته باشد و برای حصول به آن کوشش کند ، به این دلخوش نباشد که از معاصران یا پیشینیان خود پیشتر افتد ، باید بکوشد که از خود بهتر شود . هنرمند مخلوقی است که به وسیله شیاطین رهبری می‌شود . نمی‌داند چرا او را هدایت می‌کنند منظور هرگز ایده‌اند و معمولاً بیش از آن گرفتار و مشغول است که علت این امر را جستجو کند ، به آنچه برای خلق آثارش از کسی یا از همه می‌خواهد یا می‌چاید یا به قرض می‌گیرد یا می‌دزد ، کاملاً ایمان دارد .

مقصودتان این است که نویسنده باید کاملاً بی‌رحم و خشن باشد ؟

- نویسنده تنها در قبال هنرش مسئول است .

اگر نویسنده خوبی باشد کاملاً بی‌رحم است . او برای خود رؤیائی دارد و چون این رؤیا او را آزار می‌دهد باید از آن رهائی یابد و تا آن زمان که از آن رهائی نیافته است ، آرامش نخواهد داشت يك نویسنده از همه چیز خود ، شرافت ، غرور ، شایستگی ، امنیت ، خوشی



و رفاه مایه می‌گذارد تا کتابش را بنویسد. اگر نویسنده‌ای مجبور شود اموال معادریش را بدزدد، درنگ را جایز نخواهد شمرد، زیرا اثری چون «غزلی برای جامی یونانی»^۱ به هر آنچه بانوی پیر است می‌ارزد.

بنابراین، آیا عدم امنیت و خوشی و شرافت می‌تواند عامل مهمی برای خلاقیت هنرمندی باشد؟

- نه، اینها فقط برای آرامش خیال و رضایت خاطر او مهمند و هنر با رضایت و آرامش خیال رابطه‌ای ندارد.

پس بهترین محیط برای یک نویسنده چه محیطی است؟

- هنر با محیط هم رابطه‌ای ندارد. هنر به مکان اهمیتی نمی‌دهد. اما اگر مقصودتان شخص من است، بهترین کاری که ممکن بوده است به من پیشنهاد شود این است که مالک فاحشه‌خانه‌ای بشوم. به عقیده من، بهترین و مناسب‌ترین محیط برای یک نویسنده همین جاست. این محیط به او آزادی اقتصادی کاملی می‌دهد، دیگر از بند ترس گرسنگی آزاد است، خیالش از نظر گذران زندگی امن است. و کاریش جز این نیست که چند حساب ساده را نگهدارد و ماهی یکبار هم به کلانتری محل برود و پولی بپردازد. صبح‌ها که مناسب‌ترین موقع برای کار است، فاحشه‌خانه بسیار آرام و سلاکت است و شب‌ها هم به اندازه کافی وسائل تفریح مهیاست که مانع خستگی و کنالشن شود. این کار موقعیت اجتماعی خاصی هم به او می‌بخشد، کار ندارد زیرا، خانم رئیس به تمام خرد و ریزها رسیدگی می‌کند. تمام ساکنان خانه زناقتند و به او احترام می‌گذارند و «آقا» صدایش می‌کنند. تمام پا اندازهای آن حوالی هم به او «آقا» می‌گویند و خود او نیز می‌تواند پلیس‌ها را به اسم کوچکشان صدا بزند.

بدین حساب تنها محیطی که هنرمندی بدان احتیاج دارد، ظاهر محیطی است که در آن هر اندازه آرامش و هر اندازه خلوت و تنهایی و هر اندازه شادمانی که بخواهد به قیمت ارزان به دست بیاورد. در محیطی نامساعد تنها فشار خون او بالا خواهد رفت. اما در چنین محیطی اکثر اوقات او، به بطالت یا او پاشی خواهد گذشت. بنا به تجربه‌هایی که دارم، تنها وسائل لازم برای کار من عبارتند از: کاغذ، توتون، غذا و کمی ویسکی.

مقصودتان ویسکی «بوربون» است؟

- نه، من آنقدرها سختگیر نیستم، میان ویسکی «اسکاج» و «هیج» من «اسکاج» را انتخاب می‌کنم.

شما از «آزادی اقتصادی» اسم بردید، آیا یک نویسنده به آن احتیاج دارد؟

- نه، نویسنده به آزادی اقتصادی هم احتیاج ندارد. تنها چیزی که بدان محتاج است یک ممداد و مقداری کاغذ است. من هیچگاه نوشته جالبی ندیده‌ام که به خاطر پذیرفتن هدیه‌ای مالی خلق شده باشد. یک نویسنده خوب هیچگاه به اعانه و دستگیری مالی توجه ندارد. او همیشه سرگرم نوشتن است. اگر نویسنده‌ای

طراز اول نباشد پیوسته با گفتن اینکه وقت کافی یا آزادی اقتصادی ندارد خود را فریب می‌دهد، هنر خوب می‌تواند از درون دزدها، پانداها نیز بیرون آید. مردم جداً می‌ترسند که از میزان رنج و فقری که می‌توانند تحمل کنند آگاه شوند. همچنین از آگاه شدن از میزان خشونت و زخمی خود می‌هراسند. هیچ چیز نمی‌تواند نویسنده‌ای خوب را ضایع کند. تنها چیزی که می‌تواند او را از پای در آورد، مرگ است. نویسندگان خوب فرصت ندارند که درباره موفقیت یا مآل اندوژی بیندیشند. موفقیت خوی زنان دارد، اگر در برابرش به زانو در آئید سوارتان می‌شود، بنابراین بهترین راه مقابله با او بی‌اعتنائی و خشونت است و بدین طریق است که احتمالاً به زانو در خواهد آمد.

همکاری با سینما ممکن است به کار نویسندگی شما زیانی برساند؟

— اگر کسی نویسنده‌ای واقعی باشد، هیچ چیز نمی‌تواند به کار نویسندگیش زیان برساند و به همین گونه اگر نویسنده‌ای درجه اول نباشد، هیچ چیز نمی‌تواند یاری اش کند. در این صورت مسئله‌ای باقی نمی‌ماند زیرا دیگر روح خود را فروخته و از خود اختیاری ندارد.

آیا یک نویسنده با نوشتن نمایشنامه برای فیلم و سینما، نوعی مصالحه به کار نمی‌برد؟

— چرا، برای اینکه فیلم طبعاً از همکاری و تشریک مساعی چندین عامل به وجود می‌آید و هر نوع همکاری و تشریک مساعی هنری خود نوعی مصالحه است چون معنی این کلمه خود همین است، دادن و گرفتن...

دوست دارید بیشتر با کدام هنرپیشگان کار کنید؟

— «همفری بوگارت» تنها کسی است که تاکنون به بهترین نحو با او کار کرده‌ام. من و او در فیلمهای «داشتن و نداشتن» و «خواب بزرگ» همکاری کرده‌ایم. دوست دارید فیلم دیگری بسازید؟

— بله، مایلم از روی کتاب «۱۹۸۴» اثر «جرج اورول» فیلمی تهیه کنم. فکری برای پایان آن در ذهن دارم که به نحوی نظر همیشگی مرا در این زمینه ثابت می‌کند، انسان به خاطر تمایل ساده‌اش به آزادی فنا ناپذیر است.

می‌گوئید نویسنده در همکاری با فیلم و سینما الزاماً باید نوعی مصالحه به کار برد. در کار نویسندگیش چه نظر دارید؟ آیا نسبت به خوانندگان خود هیچگونه الزامی ندارد؟

— الزام او در این است که به بهترین وجه ممکن کارش را به انجام رساند. پس از آن اگر مسئولیت دیگری باقی بماند بهتر نوع که مایل است در آن باره عمل کند. من شخصاً بیش از آن مشغول و گرفتارم که به توقعات مردم توجه کنم. حتی فرصت ندارم درباره اینکه چه کسی آثارم را می‌خواند بیندیشم. من همچنان که «جان دو» گفته است به آثارم و خوانندگان آنها توجهی ندارم. آثار من نوشته هائی است که باید به حد کمال خود برسند. یعنی با خواندن آنها همان هیجانی را احساس کنم که با خواندن «سوسه سنت آنتوان» یا عهد عتیق به من دست می‌دهد. این آثار نوعی وجد و

خوشی در من برمی انگیزد همچنانکه تماشای يك پرنده مرا به وجد می آورد . اگر قرار باشد من دوباره آفریده شوم بسیار مایلم که این بار به شکل شاهینی در آیم زیرا هیچ چیز ازو تنفر ندارد و بدو حسد نمی ورزد ، و هیچ چیز هم او را نمی طلبد و به وجودش محتاج نیست . هیچگاه دلهره ندارد و خطری هم تهدیدش نمی کند و در خوردن آنچه می خواهد آزاد است .

برای رسیدن به حدکمال خود در نویسندگی از چه « اسلوبی » استفاده می کنید ؟

- اگر نویسنده بخواهد به « اسلوب » ها علاقمند باشد خوب است که جراحی یا بنائی را پیشه کند . برای سامان دادن به کار نویسندگی هیچگونه راه فنی وجود ندارد . هیچگونه راه میان بری هم نیست . نویسنده جوان باید احمق باشد که در کار خود از نظریه های این و آن پیروی کند . نویسنده باید از اشتباهات خودش درس بیاموزد . تنها از خطاهاست که شیوه زیستن را می آموزند ، هنرمند خوب معتقد است که هیچکس صلاحیت آنکه به او اندرز بدهد ندارد . بر او غرور بیش از اندازه ای حاکم است ، و در عین حال که نویسندگان کهن را می ستاید هدفش این است که آنان را مغلوب کند .

بنابراین شما اعتبار و ارزش « اسلوب » را در نویسندگی انکار می کنید ؟

- بهیچوجه . گاهی اسلوبی غالب می شود و پیش از آنکه نویسنده بتواند بر آن تسلط یابد ، بر رؤیای او حاکم می گردد ، نویسنده درین مورد نساگزیر است . شیوه کار در این جا چیزی شبیه این خواهد بود که خشت هایی را منظم بر روی هم قرار دهیم ، زیرا نویسنده قبل از نوشتن اثر خود به تمامی کلمات آن ، از ابتدا تا انتها آگاهی دارد . کتاب « همچنان که دراز می کشم تا بمیرم » ۱ چنین بود . کار آسانی نبود . هیچ کار صادقانه ای آسان نیست ، فقط چون تمام مصالح کار آماده بود نوشتنش چندان زحمتی نداشت . این کتاب در شش هفته ، در ساعات فراغتی که هر روز پس از ۱۲ ساعت کار متوالی داشتم ، نوشته شد . من فقط گروهی از آدمها را در ذهن خود مجسم می کردم و آنها را با واقعه ها و مصیبت های طبیعی جهان چون سیل و آتش روبرو می ساختم تا همراه با انگیزه ای ساده و طبیعی راه حرکت و پیشرفت خویش را بیابند . اما اگر مسئله اسلوب در میان نباشد ، کار نوشتن از نظری آسان تر می گردد ، چنانکه در مورد شخص من همیشه در کتاب نقطه ای هست (مثلاً در صفحه ۲۷۵) که قهرمانها خودشان برمی خیزند و عهده دار حوادث می شوند و ماجرا را به پایان می رسانند . البته اگر من در صفحه ۲۷۴ ، کتاب را پایان می دادم از بقیه وقایع اطلاعی نداشتم . خصوصیت بارزی که هر هنرمند باید داشته باشد این است که در کار قضاوت آثار خود جنبه عینی قضایا را در نظر بگیرد . همچنین باید صداقت و شجاعت کافی داشته باشد تا بتواند خودش را به خاطر کتابش نفریبد ، از آنجا که هیچ يك از آثار من به حدی که خود در نظر دارم نرسیده است باید آنها را بر اساس کتابی که بیشتر از همه موجب رنج و اندوهم شده است ، ارزیابی کنم . درست مثل مادری که فرزند دزد و قاتل خود را بیشتر از پسر دیگرش که کشیش است دوست می دارد .

آن کتاب کدام است ؟

- « خشم و هیاهو ۱ » . . . این کتاب را پنج بار نوشتم و هر بار کوشیدم که وقایع آن را هر چه بهتر بنویسم و خودم را از قید رؤیائی که مدام آزارم می داد آزاد کنم . . . عاقبت هم کردم . این فاجعه زندگی دو زن ساقط است ، « کدی » ۲ دخترش « دیلسی » ۳ یکی از قهرمانان دوست داشتنی من است چون بسیار شجاع ، باجرأت باگذشت و شریف است . او بسیار شجاعتر ، شریف تر و باگذشت تر از خود من است .

« خشم و هیاهو » چگونه آغاز شد ؟

- با تصویری ذهنی . در آن زمان خودم هم متوجه نبودم که این کتاب تا این حد تمثیلی خواهد بود ، این تصویر ، دخترکی با خشتک گل آلود بود در وسط درخت گلابی ، که از فراز آن واز میان پنجره ای ، اتاقی را که مراسم مقدمائی تدفین جنازه مادر بزرگش در آن انجام می شد می توانست ببیند ، و وقایع را برای برادرانش که زیر درخت بودند تعریف کند . وقتی چند صفحه ای از آن را نوشتم و شرح دادم که آنها که بودند و چه می کردند و چرا شلوار دخترک گل آلود شده بود ، تازه دریافتم که گنجاینیدن همه این وقایع در یک داستان کوتاه امکان پذیر نیست ، از این رو به صورت یک رمان در آمد .

آنکاه ، تمثیل شلوار گل آلود را دریافتم و بعد دختر بی کسی که از ناودان پائین می آمد تا از تنها خانه اش - خانه ای که هرگز در آن محبت و عشق و تفاهم ندیده بود ، فرار کند ، جایگزین این « تخیل » شد . داستان را نخست از دیده کودکی مخبط نوشتم ، چون احساس می کردم اگر داستان از زبان کسی گفته شود که فقط می داند حادثه چگونه اتفاق افتاده است ، نه چرا ، تأثیر بیشتری خواهد داشت . بعد متوجه شدم که با این روش وضع داستان را بیان نکرده ام ، از این رو کوشیدم آن را دوباره نقل کنم یعنی همان سرگذشت را از دیده برادر دیگر بنکرم و باز گویم . این بار هم داستان گفته نشد . عاقبت خودم نقل داستان شدم و با جمع و جور کردن قطعات آن جاهای خالی را پر کردم . با این همه باز هم کامل نشده بود . پانزده سال پس از انتشار کتاب هم کامل نشد ، تا اینکه تلاش آخرین را با نوشتن دنباله آن در کتاب دیگری به کار بستم و خود را از زیر بار سنگین آن خلاص کردم و آرامش یافتم .

« خشم و هیاهو » ، کتابی است که تا این حد مورد علاقه من بوده است . نمی توانستم ببهوده رهایش کنم ، و هر گز هم نتوانستم آنطور که باید بنویسمش گرچه کوشش زیادی به کار بردم و باز هم به کار خواهم برد . گو اینکه باز هم ممکن است موفق نشوم .

« بنجی » (۴) چه احساسی در شما برمی انگیزد ؟

- تنها احساسی که من نسبت به « بنجی » دارم همان احساس اندوه و تأسفی است که نسبت به همه آدمها دارم . هیچکس نمی تواند نسبت به « بنجی » احساسی داشته باشد ، زیرا خود او فاقد احساس است . تنها احساسی که می توانم نسبت به او داشته باشم این است که آیا او بدان صورت که خلقش کرده ام باور کردنی است یا نه ؟ « بنجی » مطلع داستان است ، همچون مطلع گورکن در درامهای دوره الیزابت . . . وظیفه اش

را انجام می‌دهد و می‌رود. « بنجی » فاقد خوبی و بدی است زیرا او از وجود خوبی و بدی آگاه نیست.

آیا « بنجی » می‌تواند احساس عشق کند ؟

- « بنجی » حتی به آن اندازه عاقل نیست که خود خواه باشد. او حیوانی است مهربان که عشق را تشخیص می‌دهد اما آن را به نام نمی‌شناسد. به علت همین مهربانی و عشق بود که احساس فقدان « کدی » او را به فغان آورد. او دیگر « کدی » را نداشت و چون ابله بود حتی نمی‌دانست « کدی » گمشده است. فقط می‌دانست که خلائی ایجاد گردیده و در آن خلاء به اندوهی گران دچار شده است. کوشید این خلاء را پر کند و تنها چاره این بود که به لنگه کفش کهنه « کدی » متوسل شود. از آن پس دیگر لنگه کفش کهنه « کدی » عشق و محبت او بود. عشق و محبتی که نمی‌توانست نامی بر آن نهد، اما می‌دانست که آن را از کف داده است. پلید بود، چون نمی‌توانست خود را مهار کند و پلیدی برایش معنایی نداشت. دیگر نمی‌توانست میان کثیفی و پاکی - همچنان که بین خوبی و بدی - فرقی بگذارد. کفش کهنه به او آرامش می‌بخشید. گرچه دیگر صاحب کفش و همچنین علت اندوه خود را به یاد نمی‌آورد. حتی اگر « کدی » هم دو باره باز می‌گشت احتمال داشت نشناسدش.

آیا گل نرگسی که به « بنجی » داده می‌شود نشانه چیز خاصی است ؟

- گل نرگسی که به « بنجی » داده می‌شود برای منحرف کردن فکر اوست. در آن هنگام - در پنجم ماه آوریل - گل نرگس تنها گلی بود که در دسترس بود و انتخاب آن تماماً و از روی حساب خاصی نبوده است.

در پرداختن رمان به شکل تمثیلهای « مسیحی » همچون تمثیلهائی که شما در رمان « حکایت » (۱) به کار برده اید، امتیاز هنری خاصی وجود دارد ؟

- همان امتیازی را دارد که یک نجار هنگام ساختن کلبه‌ای چهار گوش برای ساختن گوشه‌های مربع قائل می‌شود. در کتاب « حکایت » شکل تمثیل‌های « مسیحی » تنها شکلی بود که برای آن داستان خاص، تناسب داشت. همچنانکه یک سطح مستطیل مناسب‌ترین جا برای ساختن خانه‌ای مستطیل شکل است.

این بدان معنی است که نویسنده می‌تواند مذهب را هم چون افزاری به کار برد، همانگونه که نجار چکش را برای پیشرفت کارش به باری می‌گیرد ؟

- نجاری که ما از او سخن می‌گوئیم، هیچگاه فاقد چکش نیست. همچنان که هیچکس بی‌مذهب نیست - البته اگر بر سر معنی مذهب کاملاً توافق داشته باشیم، مذهب آئین فردی خاصی است در شیوه زندگی و رفتار افراد - هر فرد به وسیله آن خود را به انسانی برتر از آنچه که در طبیعت و سرشتش هست - البته اگر پیرو طبیعت و سرشت خود باشد - تبدیل می‌کند، و علامت آن صلیب مسیحیت،

پرچم اسلام یا هرچیز دیگر - در واقع یاد آور وظائفی است که آدمی در میان تژاد بشری به عهده دارد. مثل‌های گوناگون آن نمودارهایی هستند که او خود را با آنها می‌سنجد و می‌آموزد که چنان خوبستن خویش را بشناسد. این نمودارها نمی‌توانند مثل کتابهای درسی که قواعد حساب و هندسه را یاد می‌دهند، او را به انسانی خوب تبدیل کند بلکه با ارائه موارد بی‌مانندی از رنج و فداکاری و وعده‌های امیدوارانه به او نشان می‌دهد که چگونه وجود خویش را بکارد و اصولی اخلاقی، مناسب و درخور کنجایش و آرزوهای خود، انتخاب کند. نویسندگان همیشه از روی این تمثیل‌های اخلاقی که تمثیل‌هایی بی‌عدیلند، چیزها نوشته‌اند و چیزها خواهند نوشت. چنانکه فی‌المثل سه تن قهرمان کتاب «موبی دیک» نماینده «سه گانگی»^۱ اندیشه‌اند، ندانستن - دانستن و اهمیت ندادن - دانستن و اهمیت دادن. در کتاب «حکایت» نیز یک چنین «سه گانگی» در وجود سه تن از قهرمانان آن تجسم یافته است: افسر جوان یهودی که گفت: «این کار وحشتناک است. من حتی اگر مجبور شوم زندگی خود را از دست بدهم آن را قبول نخواهم کرد» فرمانده فرانسوی که گفت: «این کار وحشتناک است اما می‌توانیم اشک بریزیم و آن را تحمل کنیم» و مرد نظامی انگلیسی که گفت: «این کار وحشتناک است. من باید چاره‌ای برایش بیندیشم».

آیا آوردن دو موضوع جداگانه در یک کتاب، یعنی «نخلهای وحشی»^۲ به قصد نشان دادن تمثیلی خاص بوده است؟ یا همچنانکه بعضی از منتقدان اشاره کرده‌اند در این کار نوعی زیبایی و هم‌آهنگی وجود دارد یا اینکه امری کاملاً تصادفی است؟

- نه، نه. این کتاب فقط یک داستان است. داستان «شارلوت ریتن می‌بر»^۳ و «هاری ویلبورن»^۴ که همه چیز را فدای عشق خود کردند و عاقبت هم آن را از دست دادند. من تا پس از شروع داستان نمی‌دانستم کتاب به صورت دو داستان جداگانه در خواهد آمد. وقتی به پایان نوشته‌ای که اینک قسمت اول «نخلهای وحشی» است رسیدم ناگهان متوجه شدم که چیزی کم دارد. داستان به تأکیدی نیرومند نیاز داشت، به چیزی که چون هم‌آهنگی در موسیقی آن را به اوج خود برساند. از این رو به نوشتن داستان «مرد پیر» مشغول شدم تا اینکه داستان «نخلهای وحشی» بار دیگر به «فراز» خود بازگشت. آنکاه داستان «مرد پیر» را - در آنجا که اینک قسمت اول آن است - متوقف ساختم و داستان «نخلهای وحشی» را شروع کردم تا وقتی که باز داستان «نشیب» خود را آغاز کرد. بعد آن را با قسمت دیگری از «آنتی تز» خود به اوج آوردم و این قسمت، سرگذشت مردی است که عشقی می‌یابد و در مابقی کتاب از جنگ آن فرار می‌کند و حتی برای رهائی از آن داوطلبانه به زندان - که برایش امن‌تر است - پناه می‌برد. این سرگذشت فقط به‌طور اتفاقی یا شاید از روی ضرورت به صورت دو داستان درآمده است، و آن داستان «شارلوت» و «ویلبورن» است.

چه مقدار از آثار شما بر اساس تجربه‌های شخصی نوشته شده است؟

- ۱ - Trinity سه گانگی در هنر ما خود از افسانه مذهبی سه‌خدا در یک وجود ابدی است.
 2 - The Wild Palms
 3 - Charlotte Rittenmeyer
 4 - Harry Wilbourn

نمی دانم . حسابش را نکرده‌ام ، زیرا « چه مقدار » مهم نیست . يك نویسنده به سه چیز احتیاج دارد : تجربه ، دید و تخیل که دوتا از آنها و بعضی اوقات یکی فقدان بقیه را جبران می‌کند .

يك داستان معمولاً با يك اندیشه خاص یا يك خاطره ، یا يك تصویر ذهنی آغاز می‌شود . نوشتن داستان تنها رسیدن به مرحله‌ایست که نویسنده علت وقوع و ادامه حادثه‌ای را شرح می‌دهد . نویسنده می‌کوشد تا آدمهای باورکردنی حادثه‌ای را در وضعی قابل قبول ، با پرجنبش‌ترین شیوه ممکن خلق کند ، مسلماً باید محیطی را که خود متناسب می‌شناسد چون وسیله کار مورد استفاده قرار دهد .

می‌توان گفت که موسیقی ساده‌ترین وسیله بیان است زیرا نخستین وسیله‌ایست که در تاریخ تجربیات زندگی بشر به کار افتاده است اما چون کار من نوشتن است ناگزیرم آنچه زبان خالص موسیقی با وضع بهتری بیان می‌کند به نحوی ناهنجار در قالب کلمات بپریم ، به عبارت دیگر ، بیان موسیقی بی شك ، بهتر و ساده تر است . اما من کلمات را بیشتر دوست دارم ، همچنانکه خواندن را بر شنیدن ترجیح می‌دهم . سکوت را نیز بهتر از هیاهو می‌دانم . و تخیلی که با کلمات به وجود می‌آید در خاموشی و سکوت نهفته است یعنی غرش و بیان نثر در سکوت حادث می‌شود .

شما داشتن تجربه ، دید و تخیل را برای نویسنده مهم دانستید ، آیا الهام را هم جزو اینها می‌دانید ؟

- من چیزی درباره الهام نمی‌دانم چون نمی‌دانم الهام چیست . چیزهایی راجع به آن شنیده‌ام اما خودم هرگز آن را در نیافته‌ام .

می‌گویند شما در کار نویسندگی خود زیر سلطه تنه‌ی و خشونت هستید ، راست است ؟

- این درست بدانگونه است که بگویند نجار زیر سلطه چکشش است . تنه‌ی و خشونت از افزارهاست . نویسنده هم مثل نجار نمی‌تواند تنها با يك وسیله کار کند .

می‌توانید بگوئید کار نویسندگی خود را چگونه آغاز کردید ؟

- من در « نیواورلئان » ۱ بودم و به هر کاری که پیش می‌آمد - فقط برای يك درآمد جزئی - دست می‌زدم . بعد با « شرود اندرسن » ۲ آشنا شدم . بعد از ظهرها در شهر می‌گشتیم و با مردم حرف می‌زدیم . شب‌ها باز همدیگر را می‌دیدیم و با یکی دو بطری خود را سرگرم می‌کردیم . او حرف می‌زد و من گوش می‌دادم . پیش از ظهرها هیچوقت او را نمی‌دیدم . زیرا در گوشه‌ای می‌نشست و چیز می‌نوشت ، روز بعد ، باز یکدیگر را می‌دیدیم .

بعد فکر کردم که اگر زندگی يك نویسنده این است ، پس نویسندگی همان چیزی است که من به دنبالش هستم . بدین ترتیب به نوشتن اولین کتاب خود پرداختم . خیلی زود متوجه شدم که نوشتن خود نوعی تفریح است . دیگر حتی فراموش کردم که

سه هفته تمام است آقای « اندرسن » را ندیده‌ام تا اینکه خودش - برای نخستین بار به اتاقم آمد و گفت : « چه شده ؟ از من دلخور هستی ؟ » جواب دادم مشغول نوشتن کتابی هستم . « اندرسن » گفت : « عجب ! » و رفت . پس از اینکه کتاب را تمام کردم - « یاداش سرپاز » ۱ بود - خانم اندرسن را در خیابان دیدم . از کار کتاب پرسید، گفتم تمام شده است . خانم اندرسن گفت : « شروود می‌خواهد با تو معامله‌ای بکند . اگر لازم نباشد کتاب را بخواند ، ناشر کتاب‌های خودش را به قبول چاپ آن وادار خواهد ساخت » گفتم : « موافقم » و بدین طریق بود که نویسنده شدم .

قبل از نویسندگی برای به دست آوردن همان
« در آمد جزئی » چه کارهایی می‌کردید ؟

- هر کاری که پیش می‌آمد ، قایق رانی ، رنگرزی ، خلبانی ، من هیچوقت به در آمد زیاد احتیاج نداشتم چون آن زمان در « نیواورلئان » مخارج زندگی خیلی کم بود و فقط جایی برای خوابیدن ، کمی غذا و اندکی توتون و ویسکی احتیاج‌های پیرا برطرف می‌کرد . آن روزها کار زیاد بود و با دوسه روز کار پول کافی برای مخارج بقیه‌ماه به دست می‌آوردم . سرشتم طوری است که همیشه آدم آواره و در بدری هستم . آنقدرها به پول احتیاج ندارم تا برای به دست آوردنش کار کنم . به عقیده من وجود این همه کار در دنیا خودش نوعی ننگ است . یکی از غم انگیزترین چیزها این است که تنها کار را انسان می‌تواند روزی هشت ساعت و هر روز انجام دهد ، حال آنکه نمی‌تواند روزی هشت ساعت غذا بخورد یا روزی هشت ساعت بنوشد یا روزی هشت ساعت عشق بورزد . تنها چیزی که می‌توان روزی هشت ساعت انجام داد کار است ، همین خود علت فلاکت و ناخشنودی آدم‌هاست .

حال که موفقیت خود را مرهون دوستی با « شروود
اندرسن » می‌دانید ، عقیده شما در باره او
به عنوان یک نویسنده چیست ؟

- او پدر نسل نویسندگان معاصر امریکا و شیوه نگارش امریکائی است که اخلاف ما دنبال خواهند کرد . اما تاکنون چنانکه باید و شاید ارزش واقعی او آشکار نشده است . « درایزر » ۲ برادر بزرگ و « مارك توین » پدر هر دو آنها است .

در باره نویسندگان اروپائی آن زمان چه عقیده
دارید ؟

- « توماس مان » و « جیمز جویس » دو تن از نویسندگان بزرگ آن زمان بودند . باید با همان ایمانی که واعظی بیسواد و عامی به کتاب « عهد عتیق » می‌نگرد ، به عمق کتاب « اولیس » جویس راه یافت .

بعضی ها می‌گویند حتی پس از دو یا سه بار
خواندن کتاب های شما نمی‌توانند چیزی درك
کنند . چه راهی برای کمک به درك آثارتان
پیشنهاد می‌کنید ؟

- چهار بار بخوانند .

از آثار نویسندگان معاصر خود چیزی
می خوانید ؟

- نه . کتابهایی که می خوانم همان هائی است که هنگام جوانی دوست داشتم
و می خواندم - همان طور که شما به دوستان قدیمتان رو می آورید ، من نیز به آنها
مراجعه می کنم ، عهد عتیق ، آثار « دیکنز » ، « کنراد » ، « سروانتس » ، (دن
کیشوت را هر سال می خوانم ، همان طور که بعضی ها انجیل را می خوانند) ، « فلور » ،
« بالزاک » (او دنیائی خلق کرد کاملاً دست نخورده و خاص خود در بیست کتاب او
نیروی حیات ، زنده و جوشان جریان دارد) ، « داستایوسکی » ، « تالستوی » ،
« شکسپیر » و گاهگاهی هم « ملویل » ۱ . . . و از شعرا « مارلو » ، « کمپیون » ۲
« جانسون » ، « هریک » ۳ ، « دن » ۴ ، « کیتز » ، « شلی » . آثار « هاوسمن » ۵
را نیز هنوز می خوانم . این کتابها را آنقدر خوانده ام که دیگر از اول تا آخرشان
را نمی خوانم - فقط يك صحنه یا درباره قهرمانی خاص - درست مثل اینکه شما
دوستی را ملاقات کنید و چند دقیقه ای با او حرف بزنید .

و از « فریود » چطور ؟

- وقتی در « نیواورلئان » بودم ، همه درباره « فریود » حرف می زدند
اما هیچوقت کتابهای او را نخوانده ام ، « شکسپیر » هم نخوانده است . در اینکه
« ملویل » آثار او را خوانده است یا نه شك دارم اما مطمئنم که موبی دیک آنها
را نخوانده است .

هیچگاه داستانهای اسرار آمیز می خوانید ؟

- آثار « سیمون » رامی خوانم ، چون چیزی از « جنخوف » بیادم می آورد .

قهرمانان ادبی مورد علاقه شما کدامها هستند ؟

قهرمانان مورد علاقه من عبارتند از « سارا گامپ » ۶ - زنی بی رحم ،
خشن و سنگدل ، میخواره ، این الوقت غیر قابل اعتماد . خصیصه های او بیشتر بدند اما
بهر حال « خصیصه » هستند . « خانم هریس » ۷ ، « فالستاف » ۸ ، « شاهزاده
حال » ۹ ، « دن کیشوت » و « سانکو » . « لیدی مکبت » را همیشه می ستایم و همچنین
« پاتوم » ۱۰ ، « اوفلیا » و « مرکوتیو » ۱۱ را - او و خانم گامپ هر دو با زندگی
به ستیزه برخاستند ، دست یاری به سوی کسی دراز نکردند و هیچگاه نتالیدند .
« هکلبری فین » ۱۲ ، « جیم » و « تام سایر » ۱۳ را هیچگاه زیاد دوست نداشته ام .
سخت متظاهر و از خود راضی اند . و بعد « سوت لاونگود » ۱۴ را دوست دارم که
قهرمان کتابی است به قلم « جرج هریس » ۱۵ که در حدود سالهای ۱۸۴۰ یا ۱۸۵۰

- | | | |
|--------------------|----------------------|--------------|
| ۱ - Melville | ۲ - Campion | ۳ - Herrick |
| ۴ - Donne | ۵ - Howsman | |
| ۶ - Sara Gamp | ۷ - Mrs. Harris | ۸ - Falstaff |
| ۹ - Princes Hal | ۱۰ - Bottom | |
| ۱۱ - Mercutio | ۱۲ - Hukelberry Finn | |
| ۱۳ - Tom Sawyer | ۱۴ - Sut Lovingood | |
| ۱۵ - George Harris | | |

در کوههای «قنسی» نوشته شده است. او هیچگونه تصور بیهوده‌ای درباره خود نداشت، بهترین کاری که از دستش بر می آمد انجام داد. در مواقعی خاص، آدمی بز دل بود و خودش هم می دانست و شرمی هم نداشت، هیچگاه کسی را مسبب فلاکت های خود نمی دانست و به خاطر آنها کفر نمی گفت.

درباره آینده رمان اظهار نظر نمی کنید؟

- به گمانم تا وقتی که مردم به خواندن رمان ادامه بدهند عده‌ای به نوشتن آن خواهند پرداخت یا به عکس. مگر آنکه مجله‌ها و داستانهای مصور عاقبت شوق و شور آدمهارا در خواندن کور کنند. چنین به نظر می رسد که ادبیات به سوی تصاویر غارهای «نشاندرتال»^۱ رجعت می کند.

و درباره وظیفه منتقدان چه عقیده دارید؟

- نویسنده وقت زیادی ندارد که به حرف منتقدان گوش دهد. کسانی که می خواهند نویسنده باشند مقالات منتقدان را می خوانند. اما کسانی که می خواهند بنویسند وقت خواندن نوشته‌های آنها را ندارند. منتقد می‌کوشد درباره قهرمانان کتاب صحبت کند، وظیفه او مستقیماً متوجه نویسنده نیست. نویسنده قهرمان جداگانه‌ایست بر تر از منتقد. چون نویسنده که می نویسد منتقد را به هیجان می آورد، اما منتقد چیزی می نویسد که همه کسی جز نویسنده را به هیجان می آورد. بنابراین شما هیچگاه احتیاجی نمی بینید که در

باره آثار خود با کسی بحث کنید؟

- نه من کاملاً گرفتار و مشغول نوشتن آنها هستم. این نوشته‌ها باید مرا ارضاء کند، اگر کردند دیگری نیازی به بحث درباره‌شان ندارم. . . اما اگر مرا راضی نکردند بحث درباره آنها هم آنها را مطلوب نمی سازد. زیرا تنها چیزی که به حل این مشکل کمک می کند کار بیشتر بر روی آنهاست. من ادیب نیستم تنها نویسنده‌ام و هیچگونه لذتی از دکان مباحثه نمی برم.

منتقدان عقیده دارند که نوعی بستگی خونی میان قهرمانان داستانهای شما وجود دارد، راست است؟

- این هم عقیده‌ایست. همان‌طور که گفتم من مقاله‌های منتقدان را نمی خوانم. گمان نمی کنم کسی که می خواهد درباره مردم داستان بنویسد توجهش به بستگی خونی

- «سارا کامپ» و «خلام هرپس» هر دو از قهرمانان کتاب و «مارتین جازلویت» اثر چارلز دیکنز هستند.
- فالستاف قهرمان کتاب های «هنری چهارم» و «زنان شاد وینسور» اثر شکسپیر.
- باقام قهرمان کتاب «رؤیای نیمه شب تابستان» اثر شکسپیر.
- او فلیا قهرمان کتاب «هاملت» اثر شکسپیر.
- مرکوتیو قهرمان کتاب رومئو و جولیت اثر شکسپیر.

قهرمانان خود بیش از مثلاً شکل بینی آنها باشد، مگر اینکه توجه به آن برای پیشرفت کار داستان لازم باشد. اگر نویسنده فقط به چیزهای لازم، به حقیقت قلب آدمی توجه کند، دیگر فرصتی نخواهد داشت که به آرزوها و واقعیت‌هایی چون شکل بینی یا بستگی خونی آدمها بیندیشند، چون به عقیده من آرزوها و واقعیت‌ها با حقیقت ارتباط بسیار کمی دارند.

همچنین منتقدان می‌گویند، تصمیم قهرمانان آثار شما در انتخاب خوبی یا بدی هیچگاه آسانانه نیست.

- زندگی به خوبی و بدی علاقه‌ای ندارد. «دن کیشوت» پیوسته در گیرو دار انتخاب خوبی و بدی بود اما این انتخاب همیشه در دنیای رؤیائی‌اش صورت می‌گرفت. او آدمی نابخرد بود. تنها هنگامی به دنیای واقعی روی می‌آورد که سخت سرگرم ستیزه با آدمها بود و فرصتی نداشت تا خوبی و بدی را از هم تمیز دهد. حال که وجود آدمها، تنها در زندگی معنی دارد، باید همه اوقاتشان را وقف این کنند که زنده بمانند. زمانی را که آدمی می‌تواند وقف اخلاقیات کند باید به اجبار از جنبشی که خود قسمتی از آن است پس بگیرد. او ناگزیر است دیر یا زود در میان خوبی و بدی یکی را برگزیند. زیرا وجدان اخلاقی این را - چنانچه بخواهد فردا با خویشتن زندگی کند - از او طلب خواهد کرد. وجدان اخلاقی لغتی است که او به ناچار از خدایان خود پذیرفته است تا در عوض حق خواب دیدن را از آنان بدست آورد.

« مالکلم کاولی (۱) » گفته است که قهرمانان آثار شما به نوعی مطیع سرنوشت خویشتند.

- این عقیده درست است. من هم می‌گویم که بعضی از آنها مطیع سرنوشت خود هستند و بعضی نیستند. مثل قهرمانان آثار هر کس دیگر. به عقیده من «لنا گرو»^۲ در کتاب «روشنائی ماه اوت»^۳ بسیار شایسته در برابر سرنوشت خویش مقاومت کرد. برای او اهمیتی نداشت که در سرنوشتش مزد دلخواه او، «اوکاس برج»^۴ باشد یا کسی دیگر. تقدیر او چنین بود که شوهری باچند بچه داشته باشد. خود او این را می‌دانست و به این سبب قدم پیش نهاد و بی آنکه از کسی کمکی بخواهد، به انجامش همت گماشت. او ناخدای روح خود بود.

« مالکلم کاولی » عقیده دارد که برای شما خلق قهرمانان مهر انگیزی که نشان میان ۳۰ تا ۴۰ باشد کار چندان ساده‌ای نیست.

- آدمهائی که نشان بین ۲۰ تا ۴۰ سال است آدمهای مهر انگیزی نیستند. يك طفل استعداد ایجاد مهر را دارد. اما آن را درك نمی‌کند. تنها موقعی آن را درك می‌کند که دیگر قادر به ایجاد آن نیست. یعنی بعد از ۴۰ سالگی. بین ۲۰

تا ۴۰ اشتیاق آدمی برای مهر انگیزی قوی تر و خطرناکتر می شود، اما هنوز هم نیاموخته است که آن را کاملاً درک کند. از آنجا که احساس انسان در تنگنای فشار به سوی رشته‌های شیطانی گوناگون می‌گراید، ناگزیر، نیروی جسمانی او قبل از نیروی معنویش رشد و قوت می‌یابد. هیجان‌های دردآلود دنیاراهمین کسان که نشان بین ۲۰ تا ۴۰ است سبب می‌شوند.

اهالی اطراف موطن من که انگیزه تبعیضات نژادی را سبب شده‌اند، گروه سیاه‌پوستانی که زنی سفید پوست را به جنگ می‌آورند و از راه انتقام با او عمل جنسی می‌کنند، هیتلرها، ناپلئون‌ها و لنین‌ها همه مظاهر درد و مرارت بشری‌اند و همه در سنینی بین ۲۰ تا ۴۰ بوده‌اند.

در فاصله میان انتشار کتاب «پاداش سرباز» و «سارتورس (۱)» چه حادثه‌ای پیش آمد؟ یعنی چه چیز باعث شد که شما داستانهای محیط افسانه‌ای «یوک ناپاتاوافا» (۲) را آغاز کنید؟

— با نوشتن «پاداش سرباز» متوجه شدم که نوشتن نوعی تفریح است اما بعد از آن دریافتم که نه تنها هر کتاب یک نویسنده باید برای خود طرح خاصی داشته باشد بلکه نتیجه کلی یا یک اثر هنرمند باید دارای طرحی جداگانه و مختص به خود باشد.

«پاداش سرباز» و «پشه‌ها» ۳ را من برای نوعی تفریح نوشتم. اما با آغاز به نوشتن «سارتورس» به این نتیجه رسیدم که سرزمین کوچک زادگاه من دارای ارزش فراوانی برای نوشتن است و من چندان عمری نخواهم داشت که بتوانم صرف آن کنم، و با در آوردن واقعیات به صورت جعلیات آزادی کاملی خواهم داشت که استعداد خود را تا اعلاترین حد ممکن به کار گیرم. این راه آدمهای تازه‌ای را چون معدن نو یافته طلا، به من شناساندن و من نیز دنیائی خاص خود خلق کردم. چنانکه اکنون می‌توانیم این آدمها را همچون خدا، نه فقط در فضا — بلکه در زمان هم — به حرکت آورم. این حقیقت که من توانستم با موفقیت دست کم به گمان خود — قهرمانان داستان‌هایم را در زمان به حرکت در آورم، یکبار دیگر این نظریه خاص مرا به من ثابت می‌کند که زمان کیفیت سیال و روانی است که وجود آن به جز در تجسم آنی تک تک افراد، به شکل دیگری نمودار نمی‌شود. چیزی به نام «بود» وجود ندارد. آنچه وجود دارد فقط «هست» است. اگر «بود» وجود داشت دیگر اندوه و تأسفی باقی نمی‌ماند. دوست دارم دنیائی را که خود ساختم به مثابه تکیه گاهی برای جهان و کائنات بدانم که با همه کوچکی و خردیش اگر روزی از جا کنده شود جمله جهان و کائنات را نیز واژگون سازد... آخرین کتاب من نیز «رستاخیز نامه» یا «کتاب زرین» داستان «یوک ناپاتاوافا» خواهد بود و از آن پس دیگر قلم را می‌شکنم، و کارم پایان خواهد گرفت.

صفدر تقی زاده
ترجمه
محمدعلی صفریان

۱ - Sartoris

۲ - Yoknapatawpha

۳ - Mosquitoes